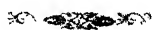




# هبر فارسی

انجمن تفتیش و معاینه اعضا سند

( حبیب افندینک اثر بدر )



معارف لطافت جلیله سنک امر و تنسیبی اور ریه مکاب  
رشدیه دم عماره او قومغه مدار اولقی اوزره ترتب  
اوتشدر



معارف لطافت جلیله سنک رخصتله طبع اوتشدر

در سعادت

۱۳۶۰



# هبر فارسی

انجمن تفتیش و معاینه اعضا سند  
( حبیب افندینک اثر بدر )



معارف نظارت جلیله سنک امر و تنسی اوزرینه مکاتب  
رشدیده عباره او قومنه مدار اولقی اوزره ترتیب  
اولنشد



معارف نظارت جلیله سنک رخصتیه طبع اولنشد

درسمادت

بسمه تعالی شأنه

{تاجگذاری ماوجب علینا}

دانای پنهان و آشکار خداوند آفریدگار شهریار معارف گستر  
و شهنشاه دانش پرور سایه ربانی غازی {عبدالحمیدخان} ثانی  
را تاج جهان برقرارست بر تخت جهانداری برقرار و تاقیتی  
پایدارست بانشاد دین و دانش پایدار دارد {آمین یارب العالمین}  
نوآموزان مکاتب رشدیه را پیش از آغاز بقواعد صرف  
و نحو زبان فارسی کتابچه قرائتی ساده و آسان و عبارتش  
از عبارت کتب متداوله در رشدیه روشنتر و نمایان باشد  
در میان نبود با امر و تذیب حضرت نظارت پناهی {رهبری پاشا}  
ادام الله اجلاله بنده کمینه {حبیب که از اعضای انجمن تفتیش  
و معاینه است و مرتب راهنما و خلاصه راهنمای فارسی بنویشتن  
آن رساله پرداخت و بنام {رهبر فارسی} موسوم ساخت.

امید وارست که کودکان نوآموز را رهبری گردد و پسند  
خاطر پارسی دانان افتد و از برای آسان تعلیم و تعلم ترجمه  
ترکی آن نیز در مقابل آن افزوده شد تا موجب خرسندی  
متمعلم و آموزگار شود « ومن الله الاستعانة . »

باسمه تعالی شأنه

{ بعد ادای ماوجب علینا }

عالم الغیب والشہادہ اولان باری جل شأنہ شہریار معارف کستر  
وشہنشاہ دانشپروور ظل ظلیل سبحانی غازی {عبدالحمید خان} ثانی  
حضر تالینک جہان طور دچہ جہانداراق تختندہ برقرار و عالم  
بولند چہ دین و دانش انتشارندہ پایداری و سونلر آمین یارب العالمین  
مکاتب رشیدیہ دہ قواعد صرف و نحو فارسی یہ باشلر دن  
اقدام معنائو لای و سادہ و عبارہ سی سائر کتب متداولہ عبارتندن  
آچیق وز بانزد برقرانت رسالہ سی در میان اولم دیغندن حضرت  
نظار تپنامی {زہدی پاشا} ادام الله اجلالہ امر و تنسیب لریلہ مخلص  
کمینہ انجمن تفتیش و معاینہ اعضا سندن راہنمای فارسی و خلاصہ  
راہنما رسالہ لرینک مزیتی حبیب بندہ لر می طرفندن بر رسالہ ترتیب  
و {رہبر فارسی} اسمیلہ موسوم اولنمشدر. رسالہ مذکورہ ناک  
نو آموز اطفالہ رہبر اولہ بیلہ جکی و پارسی دانانک خاطر پسندی  
اولہ جفی مامولدر تعلیم و تعلی قولای اولہ جفی کبی معلم و متملک  
رضایت خاطر لرینی موجب اولمق مطالعہ سیلہ ترکی یہ ترجمہ سی  
دخی کلمہ بکلمہ کبی قارشوسنہ آرتیرلمشدر. و من الله الاستعانہ

( رهبر فارسی )

بند روم

کودکی که افرین پدر و مادر گیرد از زنده کی برخوردار شود  
و از بخشایش خداوند کار گردد . ای فرزند در آغاز کار  
نام خداوند بگوی و بانجام رسانیدن آن نیاز از درگاه بی نیاز  
بجوی . بامداد بگه، برخیز و پس از ستایش و درود بگوش  
بیاویز تا در میان هم در میان و مانند کان و در پیش بیگاه و خویش  
خوشتن را سرا فراز سازی هر که در کودکی دانش و پیش نیاموزد  
در پیری دلش از اندوه و پشیمانی بسوزد .  
ای فرزند افرین بزرگان بگیر و پند ایشان بپذیر  
تا بوخته‌هایت در خاطر بماند و کردش روزگار آن را فراموش  
کردانید نتواند .



## ایکھی نصحت

بابا آما آفرینی الان چوجق عمرندن بر خوردار  
 واحسان الہیدن کامکار اولور . ای اوغل ہر ایشک ابتدا سنده  
 اول ( اے تعالیٰ ) حضرتلرینک نامنی ذکر ایدوب اتنامنی  
 ہر شیدن ب نیاز بولانک در کناہندن نیاز ایلہ . صباحلین ایرکن  
 قالقوب - خدا ومدح انبیا ایتکہ چالہ تا ہمد رسلرک واقرانک  
 ویاد واقرب: میانده کندوی مفخر قیلہ سک کوچکلکندہ  
 علم وبصیرت اوکرنیمان چوجق اختیار لغندہ کدر و ندامت آتشیلہ  
 قلبی آتش الور

ای اوغل ! بیوکلرک افرینہ مظهر اول ونصحتلرینی  
 بیوک طوت و سکا اوکرتدکلی شیئی ہب ذہنتہ صیقیشدیرر .  
 تا اوکرتدکاریکی اونوتیہ سین وخاطرندہ قالسون وحوادثک  
 انقلاباتی انی سکا اونوتدیرہ مسون .





نصحت سیم

ای فرزند راستی پشه کن و از دروغ گفتن اندیشه نهای . که  
رو سفیدی اینجهای در راستی و دروغ زن در کمی و کاستی .  
چون کسی بدروغ کوئی زبان زد گردد مایه سرزنش خرد و بزرگ  
ونیک و بد شود . گویند خانه دروغ کوی را آتش در فناد  
و بنیاد ناله و فریاد نهاد کسی باور نکرد و ببارش نیامد .  
خداوند زبان را یکی آفریده است و کوش را دو یعنی  
یکی بکوی و دو بشنر بخشان ناسزا و ناروا زبان مکشا و در میان  
سخن دیگران سخن میاور . رستگاری مردمان در پاس داشتن  
زبان است . راحت کوئی پشه کن تا بد آموز نشوی . ای فرزند  
نهال نورس را بهر سوی توانند خنید و از درخت بستانی پراخته تر  
گردانید . و هر گونه میوه شیرین و شاداب توانند از و چید .  
چون کهن سال و خشک گردد امید برو بار از وی نتوان داشت .  
پس در حکام کردگی باید بتریت کوشید تا پایید دانشمندان  
و هنروران رسید .

## اوججی نصیحت

ای اوعل ؟ طوغریلقه آلس ویلان سویلمدن صقین زیر دنیا  
و آخرتده طوغریلق انسانك یوزینی اغار دیر ویلان سویلمه  
عیلرینی واکسك وکدیکنی میدانه قویار . بریسی یالانجیاق ایله  
مشهور اولورسه بپوك وکوجكك وایو وکوتونك تکدیرینه مظهر  
اولور . یالانجینك اوی یاعش هر نه قدر چیغروب باغرمش ایسه ده  
کیسه ایناعامش و یاردمنه کتمه مش دینلمشدر .

الله تعالی حضرتلری دلی بر و قولانغی ایکی براتمشدر بوایسه بر  
سویله وایکی ایشیت دیمکدر یرامز وناشایسته سوزلره اغز آچمه  
وبشقه لرینك قونوشدقلری سوزلره قارشیه . انسانك نجاتی  
لسانك حفظیله در . کرچك سویلمسنی عادت ایت تافنا خویه  
الشیه سین . ای اوغل ! تازمه ویاش فدائی هر بر طرفه اکسك  
قولایدیر . بودائش و بستانی اغاجدن هر درلو پیش دیوشریلور .  
اما یاشاو و قوری اولورسه طاتلو وصولو میوه ویاپراق واندن  
مأمول ایتمایلیدیر . بوسه ورتنه کوجككك هنکامنده تربیه اولمغه  
چالیشلی که بودکده علما و عقلا و هنرلو ادملر پایه سنه ایریشمك  
مکن اولسون .



### نصحت سم

ای فرزند راستی پشه کن واز دروغ گفتن اندیشه نمای . که  
رو - فیدی اینجهای در راستی و دروغ زن در کمی و کاستی .  
چون کسی بدروغ کوئی زبانزد گردد مایه سرزنش خرد و بزرگ  
و نیک و بد شود . کویند خانه دروغ کوی را آتش درفتاد  
و بنیاد ماله و فریاد نهاد کسی باور نکرد و بیاریش نیامد .

خداوند زبان را یکی آفریده است و کوش را دو یعنی  
یکی بکوی و دو بشنو سخنان ناسزا و ناروا زبان مکشا و در میان  
سخن دیگران سخن میاور . رستکاری مردمان در پاس داشتن  
زبان است . راحت کوئی پیشه کن تا بد آموز نشوی . ای فرزند  
نهال نوری را بهر سوی توانند خنایند و از درخت ستانی پیراسته تر  
کردانید . و هر گونه میوه شیرین و شاداب توانند از و چید .  
چون کهن سال و خشمک گردد امید پرو بار از وی نتوان داشت .  
پس در هر کام کردگی ماند بتریت کوشید تا پایید دانستمدان  
و هر روز را رسید .

( رهبر فارسی )

### ❧ اوچچی نصیحت ❧

ای اوغل ؟ طوغری بلغه آلس ویا لان سویلمدن صقین زیر دنیا  
و آخرتده طوغری بلقی انسانك یوزینی اغاردیر ویا لان سویلمه  
عیلرینی واکسك وکدیکنی میدانه قویار . بریسی یالانجیاق ایله  
مشهور اولورسه بؤك وکؤچكك وایو وکوتونك تکدیرینه مظهر  
اولور . یالانجیك اوی یاتمش هر نه قدر چیغروب باغرمش ایسه ده  
کیمسه اینانماش و یاردمنه کتمه مش دینلمشدر .

الله تعالی حضرتلری دلی بر وقولاغی اکی براتمشدر بوا یسه بر  
سویله وایکی ایشیت دیمکدر یرامز وناشایسته سوزلره اغز آچمه  
و بشقه لرینك قونوشدقلری سوزلره قارشمه . انسانك نجیاتی  
لسانك حفظیله در . کرچك سویلمه منی عادت ایت قافنا خویه  
الشمیه سین . ای اوغل ! تازه ویاش فدانی هر بر طرفه اکمك  
قولایدیر . بودانمش و بستانای اغاجدن هر درلو یش دیوشربلور .  
اما یاشاو وقوری اولورسه طاتاو وصولو میوه ویا پراق واندن  
مأمول ایتما ملیدیر . بوسورتده کؤچكك هنکامنده تربیه اولغمه  
چالیشملی که بودکده عاملا وعقلا وهزلو ادملر پایه سنه ایریشمک  
ممکن اولنسون .



### بند چهارم

ای فرزند بزرگان گفته اند که پاکیزگی از امانت • سرو پای و  
 روی خود را پیوسته بشوی • چشم و دهان و بدنت را پاک  
 نگاه دار • ناخنانت را زود زود بگیر • از خوردن نهیهای ناخوش  
 و ناکوار و میوه های خام و ناسازگار شکم مینبار • پرهیز را چنانکه  
 گویند سرد و اهار شمار • آرامگاهت رفته و جامه ات شسته باشد •  
 اگر چه ای یخواب و خورنی تواند زیست و آنچه جای خواب  
 و خور کیر نیست • اما افزونی این هر دو بخوردی ارد و تن راست  
 و کران بار دارد • بدانکه پیوسته نوشیدن آب هم از کیند و ارسته  
 نیست • در جای نمناک خوابیدن بر حذر باش • از آنچه بیهوشی  
 و مدهوشی ارد اگر همه آب زندگانی باشد دست بشوی •  
 از سود مندی هوا بی بهره مان • ولی از گذرگاه ان بر حذر  
 باش • از آتش دورتر بایست که ناکاه دامنت درگیرد و سراپایت  
 بسوزد • با کبریت بازی کردن کوهی خانه و کاهی کوی و کوچه و  
 کاهی شهری را سوزانیده است و مردم را از بدتر نرم  
 بجاکستر گرم نشانیده •

## در دنجی نصحت

ای اوغل ! ( النظافة من الايمان ) بگوگلر لافدر و ایمان تمیزلکدن عبارتدر دیمکدر . الکی یوزیک دایما بیقا کوزیک و اغزیکی و وجودیک دایما تمیزطوت . طرناقلمیک کیچ کسمه . طاسنر و کیچ کیچر بکار و اولمیش و طبعه مخالف یمشرا یله معدیه ی طولدرمه . پرهیزی علاجلرک باشی عنایت مسکنک سوپرلمش و المسهک یبقاش اولسون . اگرچه انسان اولادی یمک و ایچمه کمزین یا شایه مز ایسه ده یمک و ایچمهک یرینی طوتارشی یوقدر . فقط بوایکسنک ده افراطی غفلت کتورر وجودی کیوشک و اغر طوتار . معلومک اولسون که صوبی دخی دایما ایچمهک ضرردن حالی دکدر . و طوبتلی یرده یاتقدن صقین . سرخوشاق و کندوبی بیلمامک کتورن شیدن ایسترایسه حیات صوبی اولسون و ازکیچ . هوانک فائده سندن بهره ال . فقط هواکلوب کچر یرده اوطورمه دن صاقین . آتشدن اوزاق طورکه بردنبره اتکک طوتیشوب باشند ابعه یانارین . کبرب ایلله اوشماق بعضا برخانیهی و بعضا بر-وفاغی بلکه برشهری بیلد یاقش و حتی یومشاق یاتقدن صحیاق کرله اوطورتمدر .

### سند پنجم

ای فرزند باری کردن از برای سود کی است نه از برای  
 فرسودگی . پیوسته زمین گیر مباش . گاهی بنشین و بکار درس  
 و مشق خود پرداز و گاهی نیز با هم سالان و هم زادان خود .  
 بتاز و بساز که بازی در نهاد کودکان سرشتی است . اگر چه  
 روز آدینه روز ازادی است مبادا در خانه ان را مایه بازی کنی  
 که روز شنبه بمکتب بتوانی رفت . بخانه همسایه نگاه مکن و سنک  
 مینداز ، سروتنه از پنجره بیرون مدار . با کربه دست بازی  
 مکن که بجا کت . گاهست که دستت را چنان بخراشد که  
 تا آخر عمر اثر ان دردست بماند . بسادیده اند که کربه را در خانه  
 در بسته زده اند و قصد جان انسان کرده است . بامار و کژدم  
 و دلمه و زنبورو مورچه و کارتنه و دیگر جانداران زهر ناک بازی  
 مکن . آشیان مرغان و سوراخ مورچگان را برهم زدن خانه خرابی  
 آورد . سرخت فراموش که خطر افتادن و شکستن اندام در پی دارد .  
 بحالات سرکش و چوس سوار شو . تا نمایاد نگیری بکار رود  
 در در سربزه پایان ان غرق و مانیت .



### بشجوی نصیحت

ای اوعل ! اوینامق یورغونلنی چیقارمق ایچوندیر یورلمق ایچون  
 دکلدر . دانا کوتورم اولمه . بعضاً اوطور ودرس و مشقک ایله  
 اوغراش واره صره امثال واقرائک ایله قوشوب اوینا که اوینامق  
 چوجقلره طیبی بر صفت کییدر . جمه کونی ازاد کونی ایسه ده  
 صقین جمه ایرتسی مکتبه کیده میه جک درجده اوینامه . قومشولر  
 اوینه باقیوب طاش اتمه . وجودکی و باشکی بنجره دن طیشار و چیقارمه .  
 کدی ایله اوغراشمه که قورقولیدر . اوله بیلور که الکی اویله طرما لکه  
 عریکک صوکنه قدر اثری الکک اوزرنده قالور . کدی بی قیوسی  
 باغلو بر اوده دوکرلرکن انسانک جاننه قصد استدیکی بر چوق  
 کورلمشدر . بیلان چیان وبوی و آری وقرنجه واورعکک وسائر  
 زهرلو حشرات ایله اوینامه . قوشلرک یووه سنی وقارنجدرک دلیکنی  
 قارشدیرمق انسانک اوینک ییقلامسنه باعث اولور . آناجه چیمه .  
 زیرا دوشمک وقول وقناد قیرلمق محتملدر . اینور وسرت آته بینمه  
 وبوزمه اوکرند کیچه دکز وپیکار کنارینه کتمه زیرا عاقبتی باتقی  
 وهلاک اولمقدیر .







ای فرزند انسان از آهن سخت تر و از کل ناز کترست .  
 بارهای بزرگتر از خود را برمی دارد معدنی یعنی کانه‌های کدازد  
 و از آن کونا کون چیزهای باریک درست می کند . از پنجاب از حاده می  
 گذراند و سوزن ورشته درمی آورد و از جانب دیگر توب پاره  
 کوب مبرزد و راه آهن میکشد . و از این لب دریانا آن لب در واز  
 سر این کوه تا سر آن کوه پل میسازد . از سنگهایی که هر یک برابر  
 کوهیست ( هرمان ) میسازد . کوههایی که درازا و پهنای انها را پایان  
 نیست سوراخ کرده راه از انها میگذراند . در خشکی و در دریا  
 با کشتی و راه آهن سفر میکنند از شرق تا غرب با آهن سخن  
 میگویند . مرغ را در هوا و ماهی را در تنگ دریا نجبر می کنند . فیل را  
 دستگیر و شیرا در قفس آهن اسیری سازد . نهنگ را پایمال  
 میگرداند و خرس را مصطبه بازی می آموزد . طوطی را سخنگو  
 می نماید . مار را بخود رام میگرداند . بالا ( لاستیک ) که کوی از ژرد  
 و کثیر است در هوا سفر می کند . کلک را هم میرقصاند . خود بانعلین  
 بر بند باری میکنند و بر روی ریسمان با جانوران میجهد و بر میجهاند  
 انها که گفته شد در تند رستی می توان کرد . اما در چاری از پشته  
 و مگس بسته و می آید . و آنرا بادست دیگری از خود می پراند



### التجی نصیب

ای اوغل ! انسان تیرزدن دهافتی و کلدن دهانا ز کدر . کندندن  
 ببولک بولکری قالدیرر . معادن ایدوب اندن درلودرلو اینجه شیلر  
 یاپار . برطرفدن حاده دن بکوروب ایکنه وتل چیقارر . ودیکر  
 طرفدن قلعه ییقار قوجامان طوپلر دوکر . وتیرر یولی چکر . ودکزک  
 بر ساحلندن دیکر بر ساحلنه وبر طاعک تپه سندن دیکر بر طاعه کوپری  
 قورار . هریری بر طاع ببولککنده بولنان طاشلرله ( اهرام ) بنا ایدر .  
 عرض و طولی بلورسز طاغلری دلوب ایچندن یول کچرر . وقره ده  
 ودکزده تیرر کی وتیرر یول ایله بولجلیق یاپار . مشرقدن مغربه دک تیرر  
 واسطه سیله سویلشور . قوشی کوکده وبالنی دکزده اولر . فیلی دستگیر  
 ایدوب ارسلانی تیرر قفسه اسیر صوقار . تمساحی ایاق النده ازرو آیویه  
 آماج اوزرنده اوینامسنی اوکره دیر . طوطی قوشنه سوز سویلندیرر .  
 ییلاخی کندویه آلدیرر . ( لاستیک ) یعنی ساقزدن بر طوب ایله  
 کوکده اوچار و یولجلیق ایدر بیر یی ییله اوینادر . نعلین ایله تل  
 اوزرنده اوینار . و بر ایب اوزرنده جانورلر ایله آنالایوب تقلالق  
 قیلار . بوسویلدکرمی صحت و سلامتی وقتنده یانه بلورسده ده خسته  
 دوشدکده سیوری سینکدن ییله عاجز قالور وانلری بشقه سی ایله  
 کندو اوزرندن قوغدیرر .

### بند هفتم

بدان ای پسر تا مردمان زنده باشد تا کزیر باشند از دوست  
گرفتن . مرد بی برادر باشد بهترست که بی دوست باشد .  
حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر گفت برادر نیز  
دوست به .

پس از دوستان اندیشه کن تا روستان از تو بپندیشند .  
چون دوست نوگیری دوستان کهن را فراموش مگردان که دوست  
کهن کنجی بزرگست . باهر نیک و بدیار و متفق باش .  
بترس از دوستی که دشمن ترا دوست باشد شاید که دوستی  
او از دوستی تو بیشتر باشد .

دوست بی هنرمندار که دستکاری از وی نیاید .  
اگر دوستی بچرم از تو برگردد بیاز آوردن و مشتاق که  
بدان نیززد و جهد کن تا دشمن نیدوزی



ای پسر هر چه خواهی خرید و خواهی فروخت حد آن  
نگاه دار در وقت کمادی بخر و در وقت دوا بی بفروش و از

## ۷

## بند هفتم

بدان ای پسر نامی دمان زنده  
 باشند ناگزیر باشند از دوست  
 گرفتن . مرد برادر باشد  
 بهرست که بی دوست باشد .  
 حکیمی را پرسیدند که دوست  
 بهتر با برادر گفت برادر نیز  
 دوست به  
 پس از دوستان اندیشه کن  
 تا دوستان از تو پندیشند .  
 چون دوست نوگیری دوستان  
 کهنی را فراموش مگردان که  
 دوست کهن کجی بزرگست ،  
 باهر نیک و بد یار متفق باش .  
 بترس از دوستی که دشمن ترا  
 دوست باشد شاید که دوستی  
 اواز دوستی تو بیشتر باشد .  
 دوست بی هنر مدار که رستگاری  
 از وی نیاید .



## ترجمه

## بدنجی نصیحت

ای اوغل معلومك اولسون که  
 انسان یشاد قیچه دوست بوناغه  
 محتاج در .  
 بر کئی قرداشنر اولسه .  
 دها ابو در که دوستنر .  
 بر حکیمه صور دیلر که  
 دوست می ابو یوقسه برادر می .  
 برادر دخی دوست اولسه دها  
 ابو در دیدی . بو صور تده  
 دوستلره . دوشون تا دوستلر  
 سنی دوشون سونلر .  
 یکی دوست دوتد قده اسکی  
 دوستلری اونونه که اسکی  
 دوست بیوک خزینه در .  
 هر ابو وکوتوده دوست  
 ابله متفق اول .  
 سنک دشمنکی سون دوستدن  
 قورق شاید دوستلنی آنکله  
 سندن زیاد . اوله .  
 هنر سز دوست طومه که  
 آندن فلاح بو قدر .

## ۸

بند هشتم

## ترجه

سکزنجی نصیحت

ای اوغل . آلوب صاندیک  
شیده حد نصابی کوزت  
کساد ایکن آل ورواج  
ایکن صات وفائده مند اولسنی  
عیب صایه . اگر رأس  
الماله زیان کتورمک ایسته من سهک  
عاقبتی زیان اولان فائده دن  
صاقین . اگر چوق یاره ایله  
برابر فقیر اولسنی ایسته من سهک  
طمعکار وقصقاج اولمه . ایشلرده  
صایغو سزلق ایتمه زیرا  
صایغو سزلق جاهل اکدر .

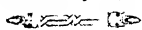
دائما صبرلو اول که صبرلوق  
ایکنجی عقلا و قدر . وعجله  
ایله هیچ برایش ایو اولد من  
ایشک صوکی بلور سز وشغلک  
قانی اولور سه دوش و نه . آز  
کچر کچمز نظامنی بولور  
قوکش و لرله مدارا ایله

ای پسر هر چه خواهی خرید  
و خواهی فروخت حد آن  
نگاه دار . در وقت کسادی بحر  
و در وقت روایی بفروش و از  
سود کردن عیب مدار .  
اگر خواهی که آزمایذ زبان  
نکنی از سودی که عاقبت  
آن زیان باشد پرهیز . اگر  
خواهی که با خواشته بسیار  
درویش نکردی از مند و حسود  
مباش . در کارهایی با کی ممکن  
که تهور جاهلی است .

همه وقت صبور باش که صبری  
دوم عاقلی است و هیچ کار  
بشتاب زدکی نیکو نشود ، چون  
عاقبت کار بر تو پوشیده گردد  
و شغل تو بر تو بسته شود پاک  
مدار که زود باز بر سر رشته  
شود . با همسایگان مدارا کن

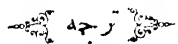
خسته لره عیادته کیت و عزادار لره  
تعزیت ایت اولولرک جنازه سنده  
بولون وقوکشورله هر بر  
شغل و مشورتده موافقت ایله .

وقوکشورلک . چوجققلربی  
نوازش ایله اوخشا و مجله نک  
اختیارینی عزیز طوت پامیه جفک  
ایشی پامیه و سولیمیه جک  
سوزی سولیمیه . پامیه جفنی  
پایان ایشتمیه جکنی ایشیدر .



حیوانات و جانوارلر

لسانندن برقاچ افسانه



چقال ایله خروس افسانه سی

بر چقال ایله بر خروس  
پنسنده عهد معساجت واقع  
اولوب یکدیگرله مجلس  
وقرین اولدی لر . بر کون  
چقال بر گوشه ده اوطوروب  
عجبا بو خروسی نه تدبیر ایله

پیارانرا بیعادت و عزا داران  
را بتعزیت و مرده را بجننازه  
رو . باهمسایه در هر شغل  
و مشورتی موافقت کن .

کودکان همسایکن را بنوازه و پیران  
کوی را کریمی دار . کارنا کردنی  
کن سخن نا کفتی مکوی .  
هرکه آن کند که نباید  
کردن آن بیند که نباید دیدن



افسانه چند از زبان

جانوران و سائره

( ۱ )

افسانه شغال با خروس

شغالی با خروسی عهد موافقت  
بستند و بایکدیگر هم نشین و هم دم  
شدند . روزی شغال در گوشه  
نشسته بود و تدبیر میکرد که  
این خروس را باچه وسیله

بدام آرام و از گوشه‌اش کام دل  
برادرم . خروس از زیر کی این تدبیر  
را دریافت اما صدا در نیامورد .  
روزی چند پس ازان گفت  
ای همدم و مونس من .  
اگر دستوری دهی چند روز  
بخانه دوستی خواهم رفت . تو  
مرا در فلانجای منتظر باش  
من در فلان روز خواهم آمد  
این را بگفت و برفت . پس  
از چند گاه با سکی از خانه  
میزبان خود تدارك کرده بود  
برگشت . چون بدان . محل  
موعود رسید خود بر بالای  
درختی رفت و سگ را در پای  
درخت خوابانید . شغال نیز  
در وقت معهود بمحل موعود  
برسید . چون خروس آنرا  
بدید گفت ای یار سگی  
در قفسای من افتاد

طوزاغه دوشوره یم و آئندن  
قلبك مقصودینه نصل  
واریم دیر ایدی . خروس  
زیر کلکندن بو تدبیری حس  
ایتدی ایسه ده سنی چیقارمدی .  
برقاچ کوندن صکره چقاله ؟  
ای بنم انیس و مونسم اذن  
ویرر ایسه کز برقاچ کون  
دوستك بریسنك خانه سینه  
کیدم جکم . سن فلان محله  
بنی کوزت بن فلان وقتیده  
کلجکم . بونی سوبلیوب کیتدی .  
برقاچ وقتندن صکره کیتدی  
اوده حاضرلادینی برکلب ایله  
برابر کیرو دونه رك محل  
معهوده واردقده کندوسی  
بر اغاجه چیقوب کلجی دخی  
اول اغاجك آلتیه یاتوردی .  
چقال دخی موعود وقتیده  
معهوده محله کلدی . خروس  
آنی کوردکده ای رفیق بر  
کلب یوله بنم ارقه م صره

و صرا خوردن خواست . من باین  
 درخت پناه اوردم و آن در زیر  
 این درخت خوابیده است .  
 این شر را سر من دفع کن .  
 شغال بسودای اینکه دوستش را  
 از دست دشمن رستکار سازد  
 همینکه پیش آمد بدست و پنجه  
 سگ گرفتار کرد . و بسزای  
 نا بکاری که اندیشیده بود  
 خود دوچار شد . آری هر که  
 بدیکران بدی خواهد خود  
 بهمان بدی گرفتار آید .



( ترجمه )

{ ظاغوق ایلله ییلعی }

بر طاغوق ییلعی ایلله بر  
 نار لاده کزینور ایدی . قوش  
 توتانلرک بر طوزاق قوردقلربی  
 و بر قلع دانه بزم اول طوزاغاک  
 اطرافنه سر کلرین کوردیلر .  
 ییلعی تجربه جزاقتی سیرلده  
 دانه لری دیو شره بزم دیو طوزاق

۲

افسانه جوجه مرغ

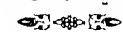
کنجشکی باجوجه خود در  
 کشت زاری میکشت . دامی دیدند  
 مرغ کیران باندیر کسترده  
 و دانده چند بر پیرامون  
 آن پاشید . جوجه مرغ  
 از روی بی آو مایشی نزدیک دام



رفت نادانهارا برچنید .  
 مادر بر آشت که تو هنوز  
 کوچکی ورنج روزگار  
 نیاموزده اشکه می بینی  
 نامش دامت ویا این مرا  
 دستگیر میسازند . اگر نزدیک  
 روی وبتو افتی رسد مرا  
 کنهای نباشد . جوجه مرغ  
 کوش بسخن مادر نداد ودانهارا  
 برچیدن گرفت . چون بدانه  
 روی دام رسید دام بگردنش  
 افتاد و گرفتار شد . فریاد  
 وناله سرکرد مادرش بیاری  
 بدوید . کار از کار گذشته بود .  
 گفت ای فرزند سخن من  
 نشنیدی و آنچه دیدی .  
 جوجه آهی کشید وگفت  
 ای مادر چرا در وقت چیدن  
 دانهای پیرامون دام خطری  
 بمن نرسید وازان دانه که  
 برمن آمد . مرغ کیران

یاقلشیدی . اناسی طاریله رق  
 سن دها اوفق سین و دنیانک  
 زجتنی چکماش سین .  
 وکوردیکک نسنه نک آدی  
 طوزاقدیر و بزلی بونکله اله  
 چکوررلر اگر ایلرو کیدوبده  
 اکا دوشر ایهک بنم کناهم  
 دکدر . یاورو اناسنک سوزینی  
 دکلیه رک دانه لری دیوشرمکه  
 باشلیدی طوزانک اورتیه سنه  
 باغلانمش دانه یه طوقندی کبی  
 طوزاق انک بویینه دوشوب  
 گرفتار اولدی . ناله و فریادی  
 اوزرینه اناسی امدادینه قوشدی  
 ایهده ایش ایشدن کچمش  
 ایدی یالکز ای یاوروم سن  
 بنم سوزعی دکله مدک  
 وکوره چککی کوردک دیدی .  
 یاوروی ایکله رک اناجنم نیچون  
 طوزانک اطرافنده کی دانه لری  
 دیوشردکه بکا بر قضا  
 ایرشمدی ده طوزانک اوستنده  
 یولنان دانه دن بوبلا بنم باشمه  
 کلدی دیرایکن قوش اولیانلر

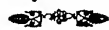
طاغوتك جواب ویرمنه وقت  
 براقه رق یاوروی اناك كوزی  
 اوکنده قایدیلر • انا بابا  
 لاقر دیسنی دگیانك عاقبت کندی  
 جهالتی اوزرینه باشی الندن کیدر •



( ترجمه )

{ تلکی ایله کچی حکایه سی }  
 بر تلکی ایله بر کچی طرح  
 مصاحبت ایدوب بر قاج کون  
 یکدیگر ایله کز مکده ایکن  
 صوسر بر چوله دوشدیلر  
 و صوسر لقسدن اولوم حاله  
 کلدرک یاشامه کوچ اولدی •  
 اونه بری قوشمغه باشلیوب  
 عاقبت ازاجق درین بر قوی  
 باشنه ایرشدیلر • قویویه انك  
 ایچون بر وسیله بولدیلر ایسه ده  
 صویه قاندقدن صکره اورادن  
 حقیقه سی کوچ کورندی •  
 دوشونوب طاشملرندن برشی  
 حاصل اولمدی • نهاید

فرصت پاسخ نداده فرزند را  
 از پیش چشم مادر بر بودند هر  
 که پند پدر و مادر نشود سرزش  
 بر سر نادانی خود برود •



( ۳ )

{ افسانه روباه بازر }

روباهی بازری نیرنك  
 دوستی بریخت • روزی چند  
 باهم گردش کنان همی  
 بودند تا بیاتی بی آب  
 افتادند واز تشنگی کار  
 زنده کی بر ایشان دشوار شد •  
 بدینسوی وانسوی همی  
 دویدند تا بسر چاهی اندك  
 ژرف رسیدند • از برای فرو  
 رفتن بدان چاه راهی  
 جستند • اما پس از سیرابی  
 بیرون آمدن را از انجا دشوار  
 دیدند • از اندیشه و کف کو  
 کار بجائی نرسید • در انجم

روباه را تدبیری بخاطر آمد  
 را ازین تیه چاه راهی  
 جسته ام . تو بلند باهستی  
 دسته‌های بکنار چاه . یکداری  
 ومن بر وی شاخهای تو  
 بر آمده از چاه بیرون می‌جهم  
 پس ازان از شاخ تو گرفته از  
 تک چاه بیرون می کشم .  
 بز فریب خورد و چنانکه  
 روباه گفته بود و چنان کرد .  
 چون روباه از تک چاه رستگاری  
 یافت . بز فریاد کرد که کو  
 وفای آن پیمان . روباه  
 بخندید که ای برادر بجای  
 آنکه ریش خود را  
 دراز سازی قدری بهوش  
 خویش بفرزا . پس از اندکی  
 استهزا اورا ارتیه چاه خلاصی  
 داد . باری تا چای نه  
 بینی پای نهی .



الامر تلکینک خاطر بنه بر  
 تدبیر خطور برله بچی یدای برادر  
 بوقویونک دیندن قور تلمغه بر  
 یول عقلمه کلدی . سن اوزون  
 ایاقلوسین ، اللربنی بوقویونک  
 کنارینه طیار سین . بن سنک  
 بونوزینک اوستنه چیقہ رق  
 قویودن طیشاری چیقارم . صکره  
 سنک بونوزکدن طوتوب بودرین  
 یردن چیقار یرم . بچی الدانوب  
 تلکینک سولدیکی کبی یادی  
 تلکی قیودن قور تلدینی کبی  
 بچی فریاده باشلدی . ای دوستم  
 ایتدی کمز عهد مشاقه وفاقی  
 یا دیدی . تلکی کوله رک ای  
 قرنداش صقالنی اوزاده جق یره  
 بر آرده عقلنی اوزات . چیقہ جق  
 بولی کورمه دن کیرمهک دوشونمه  
 اتر دیسنی اونوتش می سین .  
 بر آز مزاج ولطیفه دن صکره  
 بچی بی بر تقیبله . قویودن  
 قور تاردی . خلاصه کیره جکک  
 یره یوقلا ندن آیاو بصره .



( ۴ )

{ افسانه روباه و شاهین }

روباهی با شاهینی نیرنگ  
دوستی انداختند و با یکدیگر  
هم نشین شدند و در یکجا  
مسکن گرفتند . شاهین بر  
بالای درختی اشیان نهاد  
و روباه در زیر درخت خانه  
ساخت ، روزگار باهم پسر  
بردند . روزی روباه برای  
اوردن طعمه و ذخیره بیرون  
رفته بود . شاهین وقت را  
مناسب دید و از درخت پائین  
آمد . طفلکان روباه را  
بکشت و لاشه آنها را با شیشه  
خود برد و طعمه طعمه جو چکان  
خود ساخت . چون روباه از  
آمدن طفلکان خود نگران  
شد که شاهین آنها را کشته  
و زنی نکست و چیز  
سایه را شنیدای خوار

( ترجمه )

{ تلکی ایله شاهین حکایه سی }

بر تلکی بر شاهین ایله  
دوستاق بساطی قورمشلر برابر  
کررلر و بیرده مسکن  
طوتمشلر ایدی . شاهین بر  
اغاجك باشنه بوالیوب تلکی  
دخی انك التنده خانه یاعش  
ایدی . بر مدت بویله اوقات  
سوردیلر . بر کون تلکی  
یاورولرینه طعام کتورمکه  
کیمش ایکن شاهین وقتی  
مناسب کوره رك اغاجدن اینوب  
تلکی یاورولرینی اولدیردی  
ولاشه لرینی کئندو یاورولرینه  
طعمه ایلمک ایچون یوواسنه  
طاشیدی . تلکی کیرو دونوب  
یاورولرینی بولمادقمه شاهینک  
بری شکار ایتیش اولدینی  
کلادی و انك جزاسینی  
بته تیرلییه استمارلایدرق هم  
رشی سوروی

روزی شاهین بشکار رفته  
بود پارهٔ کوشتی دید که  
چوبانان بر روی آتش کباب  
میکردند آنرا در ربود  
و بآشپان خود برد . از  
قضا پارهٔ آشی بر آن گوشت  
چسبیده بود و هنوز خاموش  
نشده از تأثیر هوا بر  
افروخت آشیانه را بسوخت  
چو جکان شاهین بیائین  
درخت افتادند . چون بال  
و پر نداشتند پریدن نتوانستند  
و طعمهٔ روباه گردیدند .



۵

( افسانهٔ شغال رنگین )

شغالی برای شکار شبانگاه  
داخل روستایی شده بهر سو همی  
گشت بدکان رنگریزی درخزید  
واز قضا بـِـمان خرم رنگ  
افتاد و مویش رنگین کردید .

برکون شاهین آو کیدر  
و چو بانلر آتش اوزرینه  
کباب اولق ایچون اندقلری بر  
پارچه اتی قاپوب یووه سنه  
کتورر . قضا اول اته بر  
پارچه آتش یاپوب ده  
صفوماش اولدیغندن هوانک  
تأثیرندن طوتوشور و یووه یی  
یاقار . شاهینک یاورولری  
اغاچدن اشاغی یه دوشه رک  
هنوز قنادلری حقیقه ماش  
اولدیغندن بالطبع اوچامیوب  
تلیکی یه طعمه اولورلر .



( ترجمه )

( بویانمش چقال افسانه سی )

برچقال طعمه بولق ایچون بر  
کویه کیروب هر طرفی کزینور  
ایکن بر بویاجی دکانه صوقلدی  
وقضا بر بویا کوپنه دوشوب  
باشدن ایغه تولری بویاندی .

چون به پیشه برکشت شغالان  
 دیگر اورا رنکارنک دیدند  
 و خجسته مقدس شمردند  
 و باعتبار و با احترام وی افزودند  
 شغال نیز این را خوش بختی  
 خود شمرد و صدا در نیامورد  
 گویند اگر شغالی بانک بر  
 آورد آوازش بکوش شغالان  
 دیگر برسد هر آینه آنان نیز  
 آواز بر آوردند و کرانه  
 بدرد شکم گرفتار میشوند .  
 روزی شغالی آغاز فریاد  
 کردن نهاد و شغالان دیگر  
 پیروی او کردند . شغال خجسته  
 نیز تاب نیامورد و ناچار فریاد  
 برداشت و پرده از روی کارش  
 بر افتاد با ضرب دندان و پنجه  
 او را نا توانستند رنج  
 و اشکجه کردند .

اورمانه دوندکده چقاللر آنی  
 رنکین کوردکده مقدمی  
 اوغورلو صایوب اعتبار  
 و احترامی آرتوردیلر . چقال  
 دخی بو خصوصی کنندی  
 سعادتق صایه رق سسنی  
 چیقارمدی . چقالک بریسی  
 باغرمغه باشلادقده آرقداشلری  
 آنک صداسنی ایشیدوبده  
 آنلرده باغیرمه لر قارن  
 آغریسنه لر طوتلدققری عوام  
 بیننده مشهوردر . برکون  
 چقالک بری بر نعره آتار دیگر  
 چقاللر دخی آکا تقلیده  
 قالقیشورلر بویالو چقال دخی  
 صبر ایده میوب ایستر ایسته من  
 نعره آتمغه باشلار وکیلر ایشی  
 میدانه چیقار . آرقداشلری ای  
 دبش و پنجه ایله اولدقجه عذاب  
 و عتاب ایدرلر .

( ۶ )

افسانه فریب دادن

روباه بکلاغ

نشسته بود کلاغی فراز بر شاخی  
گرفته پارچه از پیر در منقار  
ز راه بوی کبی پدش رفت روباهی  
زبان کشود همانا بد و بدین هنجار  
سلام من بتوبادای ستوده خواجه  
کلاغ چه نیکویی تو چه خوش  
درامت مرین کردار  
( مکیر بهر دروغ ) ارنوای  
دلکش تو بیر وبال تو ماند که  
هست پرزنکار تویی هما پسر  
ساکنان این پیشه ازین سخن بشد  
احساس زاع جله زکار برای  
اینکه نماید نیای در کجای  
خویش کشان نوک وید داخت  
آنچه داشت شکار

( ترجمه )

تلكينك قارغه بي

آلداتمه سی حکایه سی

بر قارغه آغزنده بر پارچه  
پیر اولدینی حاله بر آغاجک  
دالنه قونش ایدی .

تلكينك بری پیر قوقوشی  
آلدرق آغاجک آلتنه قوشدی  
و بو کونه تکلمه باشلادی .

ای کوزل حاجی قارغه  
وقتلر خیر اولسون . سن  
نه قدر کوزل سین و سنک  
( یالان اولسون ) نیک دلکش  
سک دخی بورنکارنک و کونه  
کونه قول و قناد کبی ایسه  
— سن بر اورمانک هما  
قوتی سین . بوسوزدن قارغه  
بایلمه درج سده کلسی .

کورن صدای کویسترمک  
آنچون عاده سنی آچدینی کبی  
نکایی در شورش

تلكی آنی چارچاك قابوب  
ای بوداله سكا دوستانه  
بر او كوت ویره یم ابودكله :  
سك ایچون بنم ویره جكم  
نصحت بها وقیمجه سك  
پینزندن دها ابودر .

معلومك اولسون كه  
طالغا و قمر و مدا هنلك هر  
بریبی سوزلرینه قولاق  
آسانلر سایه سنده كچورلر .  
قارغه تلیكینك سوزندن  
اوتاندی و ( ایش ایشدن  
كچكدن صكره ) بردها  
آلدانیمه جغم دیو مین ایندی .

( ترجمه )

آغستوس بوجکی حکایه سی  
آغستوس بوجکی تمام یاز  
فصلنی سرور و فرخندن  
اوتنكله كچوردی .  
قیش موسمی یوزكوستردی  
كبی كندوی غایت زكورد  
بولدی . ایزنده بربوچك بر  
سینك یارچدسی بولغز ایدی .

ربود روبه و گفتا که ای درون  
ساد. نصیحتی کنمت دوستانه کوش  
بدار برای تو ز پیر توبه بود پیشك  
مراین نصیحت مخلص بارزش  
و مقدار بدانکه هر یکی از چابلوس  
و چرب زبان زید ز پهلوی آن  
کو پذیردش و گفتار کلاغ از سخن  
از بصرم خورد قسم ( و لیک دیر )  
ز خوردن فریب دیگر بار

\*\*\*

## V

### افسانه صرصرک

صر صرک در تمام تا بستان  
شاد کامانه سر نمود الحان  
کرد چون باز ( ماه دی ) چهره  
خویش را دید سخت بی بهره  
می ندیدی بدستگاهش کس  
خورده هم ز کرمک و زمکس



شکوه از جوع برد پیود  
 نرد موری که داشت همایه  
 خواست از مورچه بشیوه واه  
 چند دانه ذخیره ایام  
 گفت نا ( ایام ) سال دکر  
 سود و سرمایه بدهمت یکسر  
 هم بناموس و ننگ جانوران  
 خورد سوکندها بصدق بیان  
 موررا نیت وام دادن دوست  
 این یک از کمترین معایب اوست  
 گفت با و امجول بدل سردی  
 که تو در ( تیره ) چه میکردی  
 صرصرك گفت ( این بید مشمر )  
 روز و شب خواندمی براهکذر  
 مورچه گفت زان شدم حرم  
 پس بر ورقص میکن اکنون هم

بیچاره بوجك آچله بدن  
 قوکشوسی بولان بر قارنجه به  
 شکایته باشلایه رق آندن  
 يك ایچون بر قاج دانه ذخیره  
 برج ایستدی وکله جك  
 اغستوس اینده سرمایه وفائضی  
 ايله ویریم دیو سوز ویردی  
 بلکه دعواسنك طوغری  
 اولدیفی اوزرینه حیواناتک  
 ناموسنه بیله یمین ایلدی  
 قارنجه اودنج ویرمکی سومز  
 وواک کوچک عیلمندندر  
 برج ایستیهان بر برودله سن  
 یازین نه یاپور ایدک دیو  
 صوردی • اغستوس بوجکی  
 ( کوجکزه کیتمسون ) کیجه  
 کوندز اوته بری شرقی  
 سویلردم جواب ویرمسی  
 اوزرینه قارنجه يك ممنون  
 اولدم • شمیدی ده کیت اوته  
 بری خوراآپ دیدی •

نکته او و نادر بر قاج حکایت

{ برنجی حکایه نك ترجمه سی }

بر طبیب سر خسته به اوج

قدح فلان علاج بدن

ایچه جکسین دیدی . خسته

برنجی بی ایچدکه بهوق آخی

بولدی . قاش قباغی دیوروب

ملات اطهار ایلدی . طبیب

قساوت ایتمه بتون اجیاق

برنجی قد حدمه در . خسته

اعلمه و فریاده باشالیدرق

ای افندی امر بیوریکز

تا اینکنجی تر بدن ایچمکه

باشلیم .

{ ایکنجی حکایه نك ترجمه سی }

بر قاج کشی برظریفک

خانه سینه کیتدیله . طریب

بر پارچه ات قزعاذه قاینادور

ایدی . انلردن بریسی

برلقمه اندن الوب طاندی

چند حکایت نکته آمیز و نادر

{ حکایت نخستین }

طیبی بیاری را گفت سه

قدح از فلان دارو بنوش .

یار چرن نخستین بنوشید ازرا

سخت تاغ یاف . روی

درهم کشیدو اطهار ملات

کرد . طبیب گفت باک

مدار که همه تلخها در قدح

نخستین است . یار زاری

کردن گرفت که اینخواجه

دستوری ده تا از قدح دومین

بنوشید اغلام .

{ حکایت دومین }

کروهی بر طریفی وارد

شدند که بارحه گوشت در

دیک میجو شانید یکی از

ایشان لقمه از آن پچیشید

و گفت که مرا این دیک را  
 نمکی میباید . دیگری باره بر  
 داشت که دیک افزای نیز  
 می یابد . دیگری باره بگرفت که  
 چاشنی نیز میباید . پس  
 ظریف باز مانده گوشت  
 را همه برداشت و بخورد که  
 این دیک را کوشتی نیز  
 میباید .

و بو قزغله بر از طوز  
 دخی لازمدر دیدی . دیگری  
 بر پارچه کونوروب بوکا  
 بر از بهار دخی قویلدیر  
 سویلدی . دیگری دخی بر  
 پارچه طاته رق بر از چاشنی  
 دخی کرکدر . دیمی اوزرینه  
 ظریف ازغاده باقی قالان  
 اتی آلوب ییدی و بو قزغله  
 بر آرات دخی لازمدر دیدی .

### حکایت سیمین

### اوچنجی حکایه نك ترجمه سی

پیری توانک پسرزند بیوصیت  
 بمرد . زنش از نویدی میراث  
 دلنك از روی تدبیر نعلش مرده  
 را پنهان ساخت و از همسایگان  
 خود مردی کفش دوز را  
 بانك رشوت پیاورد و بجامه  
 خواب شوهر پیر وار

زنکین و اولادی اولمیانلردن  
 بریسی وصیت ایتمدن وفات  
 ایلدی . قاریسی میراندن مایوس  
 قالدیغندن محروم قالماساق یوانی  
 دوشنوب جتنازنی کیزلدهرك  
 قوکشولرندن بر خفای آر  
 بر بخشش ایله کتوردی  
 و قوجه سنك یاغانه خسته کی

بخوابانید و قاضی را بخواست  
 تا یار بدخواه زن وصیت کند .  
 قاضی از یار پرسید که چه  
 وصت داری . یار گفت ( مولانا )  
 من در تمام عمر در اندیشه  
 آن بودم که چون فرزند ندارم  
 همگی مال خود را بزن  
 خود بخشم . اما اکنون چنان  
 مناسب می بینم که نیمه  
 را بزن خود و نیمه  
 بکفشدوزی بخواه بخشم که  
 همسایه منست و بسیار مستحق .  
 زن سراسیمه کرید ولی  
 از ترس برهنخوردن تدبیر  
 بجز رضا چاره ندید .

یا توردی و قاضی کتورتدی  
 تا خسته کیفجه وصیت ایتدون .  
 قاضی خسته به وصیتك نه در  
 دیو صورتدی . یار ( مولانا )  
 بن عمر مك ابتداسندن نهایتندك  
 دوشنوردم كه اولادم اولمادیغندن  
 تنون مالم ایله منالمی کیمه  
 ویره یم اما شمدی شوبله جه  
 مناسب کوریمورم كه یاریسنی  
 قاربمه و باقی قلان یاریسی  
 قوکشولمدمه بولمان مسحق  
 و فقیر بر قوندرو حی به ویره یم .  
 قاری شاهیردی اما قوردینی  
 تدبیرك بوزلمنی قور قوسندن  
 رضادن بشقه چاره کوره مدی .

{ حکایت چهارم } { دردنجی حکایه نك ترجمه سی }

شخصی برای توبه کردن بنزد  
 قاضی رفت از جمله کناهای  
 که بارنگاه آن اعتراف نمود  
 ریی توبه ایتك ایچون  
 قاضی حضورینه کیتدی . ایشلدیکی  
 واعتراف المدیکی کناهلردن ریی

دزدیدن بزی بود از همسایه •  
 قاضی گفت باید بزرا بهمسایه  
 باز پس دهی وگرنه درروز  
 باز خواست همان بز میساید  
 ودر حضور تو وهمسایه  
 بدزدی تو کواهی میدهد •  
 توبه کار گفت چه به از این •  
 آنکام من نیز از شاخ بز  
 گرفته بهمسایه باز پس میدهم •

(تبی) (تبی)

### بشنجی حکایه نك ترجمه سی

قطب الدین ( شیرازی ) سواقدن  
 کچر ایکن بریسی طامدن  
 آنک اوزرینه دوشوب بوینی  
 قیرلدی احبابی عیادنه کیدوب  
 قضا چکش اوله دیملرینه جوابا  
 ( قطب الدین ) بوندن بیسوک  
 نه قضا اولور که بشقه سی  
 طامدن دوشه وبنم بونیم قیریله •



### حکایت پنجم

( قطب الدین شیرازی ) از  
 راهی میکذشت یکی از بام  
 برکردن وی افتاد کردنش  
 بشکست یاران پیرش  
 حال اورفتند وگفتند کزندی  
 مباد • ( قطب الدین ) گفت چه  
 کزند بالاتر ازین که دیگری از  
 بام افتد وکردن من بشکند •



## آلتنجی حکایه نك ترجمه سی

ایکی کویلی بی بر شهره  
کوندردیلر تابر رسامه ( حضرت  
عیسی علیه السلام )  
رسمی بابدربوب کتوره لر  
وکلیمالربنه آسه لر . رسام  
کویلیلر اول بزرگوارک رسمنی  
دیری یا اولی چکه یم صورددی  
کویلیلر تدبیر وقرارد شاشیروب  
یکدیگریله برحقوق تفکر ومشورت  
ایلدکدن صکره رسامه دیدیلر .  
اک مناسب اولدرکه انک رسمنی  
دیری چکه سین بکنمزه سه لر  
آنی ایستدکری وقت اولدرمک  
قولای برایشدر .

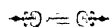


## یدنجی حکایه نك ترجمه سی

انکلیز ( لوردلرندن ) بریسی  
( هولانده ) ملککنده کزنوردی

## حکایت ششم

دوستانی را بر کاغذند  
تابشهری روند ودر نزد نقاشی  
صورت ( حضرت عیسی علیه  
السلام ) را کشانیده بیاورند  
تا در کلیسا بیاویزند . نقاش  
از ایشان پرسید که شکل آن  
بزرگوار را زنده بکارم یا کشته .  
روستائیان در تدبیر وقرار  
سرکردن بس از تفکر ومشورت  
سیار وبا یکدیگر بد گفتند  
بهر آنست که شکل اورا  
زنده کشی . اگر نه پسندند  
هر وقت که خواهند کشتن  
آن کاری آسانست .



## حکایت هفتم

یکی از بزرگان ( انگلیز ) ( لورد )  
در مملکت ( هولانده ) سفر

میکرد . بر در چار خانه بایستاد  
 قاسب برای وی زین  
 کنند در آن اثنا دو دانه  
 تخم مرغ خواست . یامدار  
 پیافورد و بهای انهارا  
 دویت دینار طلید .  
 بزرك متعجب شد كه باید  
 تخم مرغ در این دیار  
 بسیار گران باشد . یامدار  
 گفت چنین نیست . تخم مرغ  
 ارزانست اما بزركان گردانند  
 سالها بایدكه ( لوردی ) ازینجا  
 بگذرد . بزرك این سخنرا  
 پسندیده بجنیدید و امر  
 نمود تا دویت دینار بوی  
 دادند .

المری پوسته خانه او كنده  
 بر اگر لیجیه قدر  
 طوردی . اوارالق ایکی دانه  
 طاغوق یورطه سی ایستدی .  
 پوسته جی كتوروب انلرك بهاسنی  
 ایكوز آلنون ایستدی .  
 ( لورد ) شاشه قالدیكه بو عمل كند  
 طاغوق یورطه سی چوق  
 بهالو اولمیدر . پوسته جی خیر  
 اویله دكلدر طاغوق یورطه سی  
 اوجوز دراما ( لوردلر ) بهادرلر  
 سندر لازمدر كه برلورد بورادن  
 كچسون بوسوز ( لوردك )  
 خوشنه كیدوب كولدی و امر  
 پیوردی ایکی یوز لیرا  
 ویردیله .

### حکایت هشتم

سكزنجی حكايه نك ترجمه سی

پدری پسر خود را  
 بامدادان زود از خواب بر  
 بریسی كند و اوعلی  
 صبا حلین او بقودن ایركن قالمق

عیخواست سرزنش نمود  
 و برای ترغیب وی گفت که  
 پسر همسایه ما دیروز در  
 سایه زود خیزی در راه کیسه  
 زری یافته است دبر خیراز  
 راه نابکاری گفت ای پدر  
 راست میگوئی. ولی آنکه کیسه  
 زر را کم نموده است هر آینه  
 پیشتر از پسر همسایه ما  
 برخاسته بوده است.

﴿عنه﴾

﴿عنه﴾

### حکایت نهم

### طقوز نجی حکایه نك ترجمه سی

کوری صد دینار نقد در  
 زیر خاک پنهان کرده بود. یکی  
 از همسایگان بدان بوی پرده  
 بد زدید. کور چون نقد خود را  
 نیافت دانست که کار همسایه است.  
 بی آنکه هایهودی کند  
 پیش وی رفت و گفت. ای  
 همسایه. مرا دوست دینار  
 کورک بری یوز آلتون نقد  
 طوبراق آلتسه کیزلمش ایدی.  
 قوکشولرک بریسی انک قوقوسنی  
 الوب چالیدی، کور پاره منی بولمده  
 قوکشو المش اولدیغنی اکلاادی  
 باغروب چاغرمه ایتیدرک  
 یانه واروب ای قوکشو  
 دیدی بنم ایکوز تمام



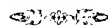
نقد التونم وارایدی یاریسی طیرغه  
 کیزلشم یاریسی دخی  
 کیزلمک ایستدم . اما کندو کندومه  
 دوشندم که پاره طیراق التندمه  
 تهلکه دن خالی دکلدر .  
 سینی امین بیلدیکمدن اذن  
 وریکزه هپنی کتوره یم سره  
 اصمارلیم قوکشوسی اوسویلیورسین  
 بندخی قوکشولوق حقنی اجر ایدرم .  
 بعده ایکی بوز التون قزاق طمعيله  
 چالمش اولدینی یوز التونی  
 کوتوروب یرینه بر اقدی .  
 کور کندو غیب ایتدیکنی  
 بولدینی کی قوکشو یانه قوشدی  
 ای دوستم بیل که هر بر کور  
 کندی ایشنده اچیق کوزدر  
 دیدی .



### اونجی حکایه نك ترجمه سی

برزنکینک اونی غارت  
 ایدیلوردی . عربک بریسی  
 بر التون طولی کیسه اله کچوروب

نقد بود نیمه انرا در زیر خاک  
 پنهان ساخته ام . نیمه دیگر  
 را نیز خواستم پنهان کنم اما یاخود  
 اندیشیدم که نقد در زیر  
 خاک از خطر مصون نیست .  
 چون ترا امین میدانم دستوری  
 بده تا همگی انرا آورده بتو  
 بسپارم . همسایه گفت نیکو میگوئی  
 من هم حق همسایگی بجای  
 آرام . پس بهوای اینکه دویت  
 دینار بتوان بدست آورد صد  
 دینار دزدیده را بردور جای  
 نهاد . کور چون کم کرده  
 خود باز یافت بنزد همسایه شتافت  
 و گفت ای یار بدانکه هر  
 کوری درکار خود بنیاست .



### حکایت دهم

خانه توانگری را تاراج  
 میفودند . عربی کیسه پر از  
 زر بدست آورد . از ترس

اینکه مبادا غنیمتش را از دستش بر بایند آنرا دردیکی  
 پراز آبگوشت انداخت . پس  
 ديك بر سر دوان دوان میگفت .  
 ای یاران مرا امروزه برای  
 خوردن خاکیان که دو روزست  
 گرسنه اند همین آبگوشت  
 کافیت تاراجیان بیغمای  
 چیزهای گرانبهای مشغول  
 بسخان عرب خندیدند  
 و متعرض او نشدند و او کیسه  
 زرا با بن تدبیر از میان برد .

( ۱۰۰ ) ( ۱۰۰ )

### اوز برنجی حکایت

بررسی افلاطون بود در  
 سنه لر دکزده سفر ایتدك  
 دكزك عجبایندن نه كوردك  
 دیو صور مسنه افلاطون بونان  
 دها متعجب نه اوله بیلوركه  
 دریادن كندم عالم حقیقه دیدی .

( ۱۰۰ ) ( ۱۰۰ )

### حکایت یازدهم

یکی ار ( افلاطون ) پرسید که  
 سالهای دراز در کشتی سفر  
 کردی از عجایب دریایچه دیدی .  
 ( افلاطون ) گفت چه عجیتر  
 ازین كه از دریا خود  
 سلامت بیرون امدم .

( ۱۰۰ ) ( ۱۰۰ )

## اون ایکنجی حکایت

برسی بردرویشک صاریغی  
 قاپوب قاجدی . درویش  
 مزارستانه کیدوب اوپوردی .  
 سنک صاریغی قاپان  
 بو طرفه کلدی . سن نچون  
 بوراده اوپور سیورسین سؤاله اوده  
 صوکنده بورابه کلدجکدر دیدی .

## اون اوچنجی حکایت

ارسطو ( دیورن ) یاندن کچرکن  
 حکیم برلهنه یاپراغی النده فوجیدن  
 حقیقوب اکا کوستردی  
 ای ارسطو اگر سنده بنم کبی  
 لهنه یاپراغی ایله کچنسه ایدک  
 بیوکلر خدمتیه او عراشمن ایدک  
 سولدیکنه ارسطو اوت سن دخی  
 بنم کبی بیوکلر خدمت ایدم یاسه ایدک  
 لهنه یاپراغی ییز ایدک ایدی .

## حکایت دوازدهم

شخصی دستار درویشی  
 بر بود و بکریخت . درویش  
 بکورستان رفتنه بنشست .  
 گفتند انکه دستار تو بر بود  
 بدینسوی نیامد . تو چرا  
 درینجا نشسته . گفت او نیز  
 درانجام بدینجا خواهد آمد .

## حکایت سیزدهم

( ارسطو ) بر ( حکیم کبی )  
 بگذشت . حکیم ازخم بیرون  
 آمد و برک کبی بوی نمود  
 که ای ارسطو اگر تو نیز  
 مانند من برک کلم میساختی  
 بخدمت نمیرداختی . ارسطو  
 گفت آری تو نیز اگر  
 مانند من خدمت میتوانستی  
 برک کلم خوردنت نیایستی .

## اون دردنجی حکایت

روزی نوازکری بزرگ میگفت که هیچگاه سائل را از خود نومیسد نکرده ام . یکی از مستمعین خاست . و گفت پس يك درهم بمن بده . گفت چیزی خواستی نه در خور شان توانگران گفت پس ده هزار درهم بمن بخش توانگر گفت چیزی خواستی نه فراخور حال عطیه خواهان . پس در هر دو صورت نومیسدی تو رواست .

## حکایت چهاردهم

برکون زنکین بیوکلردن بریسی هیچ بروقت سائلی کندمدن مأیوس ایتشمم دیرکن ، مستمعیندن بریسی قالقوب بویلله ایسه بکا بردرهم وپردیدی . مخاطب زنکیلر شاننه یاقشمنز برشی ایسته دک . مستمع اویلله ایسه اون يك درهم بکا احسان ایت . زنکین : عطیه ایستیانلرک حالنه مناسب برشی ایستمدک بو حالده هرایکی صورته سنی مأیوس ایتکم جائزدر .

## حکایت پانزدهم

شخصی بابنجلی دوستی داشت روزی اورا گفت که سر سفر درام . این انکشتی که دردست برادری بمن ده تا هرگاه بدو میسرکردم

## اون بشنجی حکایه

بریسنگ برنجیل الله دوستانی اولوب برکون اکا سفره کیتکم اوزره یم . بو پارمغنده کی طاشیدیغک یوزوکی بکا ویر تا آکا باقدججه

سفی دوشونه یم دیدی بخیل :  
ویرم پارمفکده بوزک کورمده  
بنی خاطره کتوره سین که  
ایستدک وسکا ورمدم .

### اون التخی حکایه

برسی برطیبیه مراجعت ایدور  
قارنم آغریور دیو علاج  
ایستدی . طیب صوردی نه  
پیش سین . یانش اکم دیدی .  
طیب کوزینه علاج قویق ایستدی .  
خسته دیدی ای حکیم  
نم قارنم آغریور کوزه  
آغریور . طیب سکا کوز علاجی  
لازمدر زیر کوزل  
کور اولسه ایدی یانش اکم  
بیزدک دیدی .

### اون یدخی حکایه

بریدی برکاتب یانه کیدور  
فلان بره بنم طرفدن برمکتور  
یاز . کاتب دیدی که آیام

تراپیاد آرم بخیل گفت  
ندهم تا هرگاه درانکشت خود  
انکشتی نیابی مراپیاد آری  
خواستی وندادمت .

### حکایت شانزدهم

شخصی پیش طیبی رفت  
که شکم درد میکند و معالجت  
خواست . طیب پرسید که چه  
خورده گفت نان سوخته .  
خواست مادارو بچشم وی  
ریزد . بیمار گفت ای حکیم  
من درد شکم دارم نه درد  
چشم طیب گفت ترا داروی  
چشم میباید که اگر چشمت  
کور نبودی نان سوخته  
نخوردی .

### حکایت هفدهم

کسی پیش نویسنده رفت که  
فلانجای نامه از زبان من  
بنویس نویسنده گفت که پام

درد می کند . گفت ترا بجائی  
فرستان نمیخواهم که بهانه  
درد پامیاوری . نامه را بادست  
می نویسند نه با پا نویسنده  
گفت من خط نیکو نمی  
توانم نوشت و خط مرا بجز  
من کسی دیگر نمی تواند  
خواند . من باید خود بروم  
بخوانم و با درد پای نمی توانم  
رفت و خواند . این است  
که معذورم .

آغریسور یزدیران سویلدی بن سنی  
بریره کوندرمیه حکم ایاق اغریسیله  
اغذ'رایدیورسین . مکتوبی ال ایله  
یاز'رلر . ایاق ایله یازمارلر . کاتب  
ای افندی بن ابو یازی  
یازه مم بنم یازیعی کندمدن  
بشقه کیسه اوقویه مر  
کندم کیدوب اوقومه لیم  
بو ایاق اغریسیله برابر کیدلم  
بوسیدن معذورم جوابی  
وردی .

### حکایت هجدهم

### اون سکزنجی حکایت

سردی درزی بد و نزدیک  
دروازه شهری دکانی داشت  
کوزه از میخی در او نیخته بود  
و هوس آن داشت که هر جازه  
که از شهر بیرون بردندی ریگی  
در آن کوزه افکندی و در انجام  
هر ماه بشمردی که چند کس  
را بردند کوزه را تهی کرده از

بر شهرک بیک پیوسی یاسده  
بر ترزنک دکانی وار ایدی  
شهردن چیقان جنازه لرک  
صایسنی بیلمک هوسیه چپوی به  
بردستی آصوب شهردن چیقاردنلری  
جنازه باشنه ایچنه بر قوم آتار و آنک  
صوکنده قاح جنازه کوتوردکلرنی  
صایار و دستتی بی بوشادوب

نو آویختی ، از قضا درزی ببرد  
 و مردی بطلب وی آمد در دکانش  
 بسته دید . و همسایه را پرسید که  
 درزی کجاست همسایه گفت  
 درزی در کوزه افتاد .

یکیدن اصادی قضا ترزی  
 اولوب بریسی آئی آرادى . دکانی  
 قبالی کوردکده قوکشوسنه  
 ترزی زرده در صورتی . قوکشوسی  
 ترزی دستی به دوشدی دیدی .

### حکایت نوزدهم

### اون طقوزنجی حکایت

پیری پنت دو ناشده بر چوب  
 دستی تکیه کنان همی رفت جوانی  
 از روی ریشخند ویر اکفت  
 ای پیر این کلام بچند خریدی  
 تا من نیز بکی بخرم  
 پیر گفت اگر عمر یایی  
 و صبر کنی رایگان بتو  
 نیر بخشنده .

ای بوکولش بر اختیار عصایه  
 طایانه رق یور رکن بر دلیقانی  
 استهزا طریقله اکا  
 ای سنخ بویا بچغزی قاچه آلدک  
 بن دحی بردانه آلهیم دیدی .  
 اختیار اگر عمرک اولورسه  
 و صبر ایدرسه کجانا کاده ویر لر  
 جوابنی وردی .

### قطعه

### ترجمه قطعه

تاره جوانی ز سر ریشخند  
 گفت به پیری که کانت بچند  
 پیر بخندید و بگفت ای جوان  
 کروتو بمائی بخری رایگان

بر دلیقانی استهزا طریقله  
 بر اختیار یاک قاچه دیدی  
 اختیار کوله رک ای دلیقانی دیدی  
 سن ده یشارسه کجانا آلورسین

## قطعه

## ترجمه قطعه

جوانی گفت که با پیری دل آگاه  
که ای قدخم چه میجویی درین راه  
جوابش داد پیر خوش تکلم  
که ایام جوانی کرده ام کم

بر دلایقانی بر صاحب وقوف اختیار  
صوردی ای بلی بوکولش بویولد  
نه آرا بوسین ، شرین زبان اختیار  
کنخلک غائب اتمشم دندی .

( حکایت بیستم )

## در امانت داری

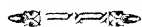
## یکرمنجی حکایتک ترجمه سی

مردی در سحرگاه بتاریکی  
از خانه بکرماه میرفت .  
در راه دوستی از آن خویش را  
دید گفت باهن بکرماه بیا .  
دوست گفت تا بدر کرماه بانو  
همراهی کنم . لیکن اندر کرماه  
نتوانم آمدن که شغلی دارم .  
تا بنزدیک کرماه باوی برفت  
و بی آنکه خبر دهد در سر  
دوراهی برام دیگر رفت اتفاقا  
طراری از پس انبرد همی آمد  
تا بکرماه رود . آن مرد طرار را  
در تاریکی آن دوست پنداشت و صد

برسی صباحین ایرکن قراکلقده  
اوندن جامه کیدیوردی . بولد  
کندی دوستلرندن بریسنی  
کوروب بنمله جامه کل دیدی .  
دوستی جام قپوسنه قدر سزه  
رفاقت ایدرم فقط جامه کیرم  
ایشم وار جوانی ویردی . جامه  
یقین بر بچله قدر کیدوب  
خبر سز بر ایکی یول  
آغزند، دیگر بر طرفه کیتدی .  
اتفاقا انک ارقه سندن  
بر طرار دخی جامه کیدیوردی . انی  
قراکلقده دوستی ظنیله قویندن یوز  
التون طولی برکیسه جیقاروب



دینار زر کیسه داشت از استین  
 برآورد و بطرار داد که ای برادر  
 این امانتی است بر تو . تا من  
 از کرمابه بیرون آیم بمن پساری  
 طرار آن زر بستد و هم انجا  
 بایستاد تا وی از کرمابه بیرون آمد  
 هوا روشن شده بود جامه پوشید  
 و برآمد افتاده طرار وی را باز خواند  
 و گفت ای جوان ز زر خویش  
 بستان که من از شغل خویش  
 امروز باز ماندم . مرد گفت  
 زر چیست و تو کیستی . طرار  
 گفت من مردی طرارم و تو  
 این زر بمن دادی . گفت اگر  
 طراری چرا زر من نبردی  
 گفت اگر در سایه صنعت  
 خویش بردی اگر هزار دینار  
 بودی نپندیشیدی و باز ندادی  
 لکن تو زنهار بمن پردی زنهار  
 دار نیاید شکن باشد .



## یکرمی برنجی حکایه

## ترجمه سی

## حکایت بدست ویکم بازرگان

## امانت سپار

بازرگانی آمدن ماه به سفر  
میرفت بطریق دور اندیشی  
صد من آهن درخانه  
دوستی امین امانت نهاد  
تا اگر ضرورتی افتد آنرا  
سرمایه ساخته گذران نماید  
چون از سفر باز آمد بدان  
آهن محتاج شد دوست  
امین آهن را فروخته بود  
و بهای آنرا خرج کرده  
بازرگان روزی بطلب آهن  
رفت دوست امین گفت  
ای خواجه من آهن را در  
بیغوله نهادم بودم غافل  
از آنکه در آن گوشه سوراخ  
موشی بوده است تا واقف  
شدم موش فرصت یافته بود  
و آهن را تمام خورده

جزوی سرمایه لی بر بازرگان  
بر سفره کیدزکن احتیاط طریقله  
یوز بظمان تیمور بر امین  
دوستك اوینه امانت برافندی  
و ضرورت و مقدمه بونی  
کچینمك ایچون سرمایه ایدرم دیدی  
سفر دن کیوو دوندکده اول  
تیموره محتاج اولدی ایسه ده امین  
دوست تیموری صاعش  
و بهاشنی صرف ایش ایدی •  
بازرگان بر کون تیمورینی ایستمه  
کندی • امین دوست بن تیموری  
بر گوشه یه قویش ایدم قضاء  
اوراده بر صبحان دلیکی  
وارایش • بن خبر آنجه یه قدر  
صبحان وقت بوارب تیموری  
تمام یشدر دیدی •

## ( بیت )

موش را لقمه‌های آهن هست  
 همچو پالوده راحه الحاقوم  
 مرد امین بشنیدن این سخن  
 شاد شد و یا خود گفت این  
 بازرکان بدین گفتار  
 فریفته گشت ودل از  
 آهن برداشت . هیچ به از  
 آن نیست که اورا مهمان  
 کتم و رسم ضیافت بجای  
 آرم تا این مهم را تأکید  
 بدید اید بازرکان را بهمان  
 خواست بازرکان گفت که  
 صا امروز مهمی ضروری  
 پیش آمده است فردا بامداد  
 بکاه باز آیم . پس از منزل وی  
 بیرون آمد و پسری از آن او  
 برد و در خانه پنهان کرد .  
 روز دیگر علی الصباح بر در خانه  
 میزبان حاضر شد . میزبان  
 پریشان حال زبان اعتذار

## ( ترجمه بیت )

صیحانلره تیمور لقمه سی  
 راحه الحلقوم کبی کورینور  
 امین دوست یوزی ایشیده رک  
 حشنود اولوب کندو کندویه  
 سویلدی . بواله بازرکان بوسوزه  
 آلداندی و تیموردن  
 واز یکدی . بوندن ایوسی  
 یوقدرکه انی دعوت ایده یم  
 وضیافت رسمی پرینه کتوره یم  
 بوضیافت بوایشه برتأکید اوور .  
 بازرکانی دعوت ایدوب  
 بازرکان سویلدی که  
 بو کون مهم بر ایشم  
 ظهور ایدوب یارین ایرکن  
 کلورم . صکره امینک اوندن  
 طیشاری چیقدی و بر اوغانی  
 کتوروب بر اوده کیزلتدی .  
 ایرته سی کون ایرکن امینک  
 اوی قیوسنده حاضر اولدی . امین  
 حاتی پریشان اعتذاره ناشلدی

که ای عزیز مسافرم بجی  
معذور طوت که دوندن بری  
بر کوزل او غم غایب اولمشدر  
وایکی اوج کره شهر ایله  
نواچینندن اعلان ایتمشدر  
و غیب اولاندن بر خبر یوقدر  
بازرکان سویلدی که دون  
سزک منزله کزدن طیشارو  
جیقد یغمده سویلدیک صفت  
ایله بر چو جفی کوردم  
صقصقان قالدرمش و او حدرق  
هواده کورتور بور دی  
بوداله فریاده باشلدی که ای  
بوداله محال سوز نیچون  
سویلیورسن یارم بظمان وجودی  
اولان صقصفان قوشی اون  
باتمان وزنده بر چو جفی نصل  
کتوروب اوچار . بازرکان  
کولدی و قساوت اتمه  
بر پرده صیاق یوز باطمان تیمور  
ییه بیلور صقصفان دخی

بکشود که ای مهمان عزیز  
معذور داو که از دیروز یاز  
پسری از من غایب شده است  
و دوسه نوبت در شهر  
و نواچی منادی کرده اند  
و از آن کم شده خبری نیامد .  
ز بارکان گفت که من دیروز  
وقتی که از منزل نو بیرون  
میرفتم بدین صفت که  
میگوئی کودکی دیدم که مهش  
کیمی اورا برداشته بود و پوواز  
کنان بر روی هوا میبرد  
مرد امین فریاد بر آورد که  
ای بیخرد سخن محال چرا  
میگوئی موشگیری که تمام جثه  
او نیم من باشد کودکی را  
که بوزن ده من است چگونه  
بر میدارد و بهوا میرد یازرکان  
بخندید و گفت ازین غم مدار  
درجائی که موش صد من آهن  
تواند خورد . موشگیر نیز

اون باطمینان بر چو جفی هوا به  
 قالدیرر دیدی . امین بیله‌ی  
 کینیت نصلدر . سن دخی قساوت  
 ایتمه تیوری صیچان ییماشدر  
 سویلدی . بازرکان اکا جوابا  
 سن دخی قساوت ایتمه صقصفان  
 اوغلکی کوتور مامشدر . تیوری  
 کیرو ویر اوغلکی آل دیدی

« جامینک » وغلنه نصیحتی

( تولاك الله ) ای عاقل فرزند الله  
 تعالی سنی کو تودن حفظ پیورسون  
 بنم یاشم یتشه و سنک کییدی یه واردی  
 سکا اقبال یوز طوتمش و بندن یوز  
 چویر مسدر . بکدهش عمر مدن پریشانم  
 وهفته و آی وینلیدن ملولم  
 شمدی نه فائده که ایش ایشدن بکشم  
 زمام اختیار الدن چیقشم  
 سن چالش که مایه‌ک الیکده  
 وفر دولت سایه‌سی سنک باشکده در  
 برایشه باق که عاقبتی مفید اوله  
 وباشه جود و عطا یا غوری یا غیره

کودکی که ده من باشد بهوا  
 میتواند برد . مرد امین دانست  
 که حال جیست گفت اندوه .  
 مدار که آهن را موش نخورده  
 است . خواجه حواب دار که  
 توهم دلتنک مباس که موشکیر  
 بسرت را نبوده است . آهن  
 بازده و کودک بستان .

« جامی » در پند پسر خود

تولاك الله ای فرزانه فرزند  
 نکهدار توباد از بد خداوند  
 مرا هفتاد شد سال و تراهنت  
 ترامی آید اقبال و مرا رفت  
 برینسام ز عمر رفته خویش  
 ملول از سال و ماه هفته خویش  
 چه سودا کنون که کار از دست رفت  
 زمام اختیار از دست رفتست  
 تو جهدی کن که در کف مایه داری  
 بفرق از فر دولت سایه داری  
 بکن کاری که سودی دارد آخر  
 بسر باران جوددی بارد آخر

نخست از کسب دانش بهره ور شو  
 ز جهل آباد نادانی بدر شو  
 بود معلوم هر آزاد و بنده  
 که نادان مرده و داناست زنده  
 ولیکن پیدایش نه درین راه  
 که علم آمد فراوان عمر کوتاه  
 بیابد هیچکس عمر دوباره  
 بعلی روگز آنت نیسب چاره  
 چو کسب علم کردی در عمل کوش  
 که علم بی عمل زهرست بی نوش  
 بفروش بوشی و خوش حوارمکن خوی  
 بتاب از راحت دوش و شکم روی  
 غرض از جامه دفع حرور دست  
 ندارد میل زینت آنکه مر دست

ز خوان هر کسی کالائی انکشت  
 در آزار وی انکشتان مکن مش  
 باحسان بر احبا دست بکشای  
 منه در تنگنای مدخلی پای  
 مده شان قرض و مستان نیم جبه  
 روبه دن مرام صیباق و صعوبت دهنده  
 ارکان اولانک زینده میل ایتمی قصور در  
 بر کیشدن ستره سنه ال اوراد بر اسبه ک  
 پارما قلربی آنک آزار یندیومرق یایند  
 احسان الله احباید الکی آچمد و بخرجی  
 کور مدکنده صیتی بر مدح کبره بردانه  
 زیاده بوج ویرمه و ناره دانه یندیومرق آله

( فان القرض مقرض المحبة )  
 برای دوستان جانرا فدا کن  
 ولیکن دوست از دشمن جدا کن  
 وگرنه روی در دیوار خود باش  
 براز اغیار و یار غار خود باش  
 فراوان شغلها را اندکی کن  
 ز عالم روی شغل اندریکی کن  
 اگر باشد شب تاریک اگر روز  
 بهر وقتی که باشد دل درو دوز  
 وگر ناید ترا این دولت از دست  
 نشاید تنک بیماری بخود بست  
 زدا نایان بود این نکته مشهور  
 که دانش در کتب دناست در کور  
 برآور ناتوانی در کتب روی  
 خیال خویش راده با کتب خوی  
 انیس کج تنهائی کتب بست  
 فروغ صبح دانائی کتب بست  
 بود بی مزد و منت اوستادی  
 ز دانش بخشدت هر دم کشادی  
 درونش همچو غنچه ازوق پر  
 بقیمت یک ورق زان یک طیق ذر

زیرا (القرض مقرض المحبة) دیمشتر  
 در دوستلرا یچون جانکی فدا ایله  
 ولیکن دوستی دشمنکدن فرق آیت  
 یوقسه یوزیکی کند و دیوارینه دوندر  
 اغیاردن لوزاق کند و یه یار غار اول  
 چوق ایشلری آزه ایندر  
 و دائم بر صنعت ایله اغراش  
 اگر قراقلق کیجه ایسه و اگر کوندزایسه  
 هر برو قنده عقلک ایشکده اولسون  
 اگر بودولتی اله کتوره من ایسه ک  
 عار و ناموس سز لئی دخی کند و یه باغله  
 حکمدان بو اشارت شهرت بولمشدر  
 علم کتاده عالم مزارده اولد یغی کییدر  
 ال کدن کلد کجه کتابدن یوز چویرمه  
 خیالکی کتب ایله آلتیدر  
 کتاب یالکزک کوشه سنک انیسدر  
 علم صباحک نور و فروغیدر  
 اجرت سز و منت سز بر استاددر  
 علمدن سکا هر زمان فتوح کوستر  
 یچروسی غنچه کبی اوراق ایله طولودر  
 قیمته کانجه هر برورقی بر طبق اینجودر

مكن با صوفيان خام يارى  
كه باشد كار خلمان خان كارى  
مكن وعده و كر كردى وفا كن  
طريق بيوفائى را رها كن  
از ان حضرت كه فياض وجود است  
خطاب چاه ( اوفوا بالمهود ) ست  
چو نادانان نه در پدر باس  
پدر بگذارو فرزند هنر باش  
چوپندى بشنوى از بند فرماى  
چودانا بايدش در جان كنى جاى  
نه چون نادان زيك كوشش در آرى  
بدى كر كوش بيرونش كذارى  
نباشد اين مثل پيشيده بر كس  
كه در خانه كس حرفى بود پس  
{ نظامى كنجوى در نصيحت }

### فرزند خویش

اى چارده ساله قره العين  
بالغ نظر علوم كوين  
آز روز كه هفت ساله بودى  
( ۱ )  
چون كل بچمن حواله بودى

خام صوفيلر ايله دوستلق ائمه  
زيرا پشماش آدمك ايشى چيكنر  
وعده ائمه ايتدكده وفا ايله  
بيوفالى طريقدن اوزاق اول  
فياض وجود حضرتلرينك  
خطابى چاهيه ( اوفو بالمهود ) در  
نادانلر كي نسبت ابوين ايله مقيد اولمه  
نسبي براقده ادب فرزندى اول  
بر نصيحت و برندن برشى ايشدسهك  
عاقل آدم كبي جان قولاعيله دكله  
جاهلار كبي بر قولاقدن آلوب  
او بر قولاقدن طيشارو  
چيقارمه بسوز كيسيه قبالو دكلدر  
اوده اكر آدم وار ايسه بر سوز يتير

### نظامى كنجوينك اوغلنه

### ايتديكى نصيحتك خلاصه مى

اى اوندرت ياشنه وارمش كوزمك  
نورى و علوم دنيا و آخرتك واقفى  
سن يدي ياشنده ايكن  
كل چنه حواله اولمش ايدك



اکنون که بچارده رسیدی  
 چون سرو با اوج سر کنیدی  
 غافل منشین نه وقت بازیست  
 وقت هنرست و سر فرازیست  
 دانش طلب و بزرگی آموز  
 تابه نکرند روزت از روز  
 جائی که بزرگ بایدت بود  
 فرزندی من نداردت سود  
 در شعر میبچ و در فن اوی  
 کز ( اکذب ) اوست ( احسن ) اوی  
 زین فن مطلب بلند نامی  
 کو ختم شدست بر نظامی  
 نظم ارچه بمنزلت بلندست  
 آن علم طب که سود مندست  
 پیغمبر گفت علم علان  
 علم الابدان و علم الادیان  
 می باش فقیه طاعت اندوز  
 اما نه فقیه صیت اندوز  
 میبایش طبیب عیسوی هاش  
 اما نه طبیب آدمی کش  
 کر هر دوشدی بلند کردی

( یعنی مکتبه ) شدی که اون درت  
 یاشنه وارمش سین و سروی  
 کبی یوکش سین غفلت ایله  
 اوطوره او یون وقتی دکل  
 هنری و سر افراز اولمق وقتیدر  
 دانش و علم آرا و بیوکک  
 و کرن تا کوندن کونه دها  
 ایو منظور اوله سین بیوک  
 کوریند جکک محله بنم اولادم  
 اولمق دن سکا فائده یوقدر شعر  
 ایله اوغراشمه و فن شعر دن  
 واز کج . زیرا ( اکذب آنک  
 احسنیدر ) دینشدر بوفدن  
 نامدار اولمق ایسته مه که نظامی به  
 حتم اولمشدر . پیغمبر افدم  
 حضرتلری ( العلم علان علم  
 الابدان و علم الادیان ) بیور  
 مشلدر . سن طاعت قازان  
 فقیه اول . دام قوران فقیه  
 اوله . هوش عیسوی ایله طبیب  
 اول آدم اولدیرن طبیب اوله  
 اگر ایکیمی ده اولور سده علو

نزد همه از چند کردی | قدو بولورسن وهرکس عندنه  
 میکوش بهر ورق که خوائی | از چند اولورسین چالش قنغی  
 کان دانش را تمام دانی | علمی اوقورسهك آنی مکمل  
 گفتن زمن از تو کار بستن | اوقوهر نقدر سوز لطف  
 بی کار نمی توان نستن | حسیله صویه بکرسده از  
 با آنکه سخن باطف آبست | سوبلهسی دهها صوابه قریندر  
 کم گفتن آن سخن صوابست | آز سویه ومنتخب سویه  
 کم کوی وکریده کوی حو در | سوزك اینجو کبی اولسون تا  
 تا زانك توجهان شود پر | سنك اثریدن دیبا طولسون  
 لاف از سخن چو در توان زد | انسان ایجو کبی سوزدن لاف  
 آن خشت بود که پر توان زد | اوره بیلور کربنج دکل که  
 يك دسته کل دماغ پرور | کوده يك دابه سنی او والیه سك  
 از خرمن صد گیاه بهتر | دماغ پرور اولان بر دسته کل  
 یوز خرمن اوندن دهها ایودر





